



ه ه ه ه

مَهتاب هَوا بَه بَه مِهْرَبان آهوَ ماه كوه كوه نَوَردي

شَب ها سِتاره هَايت ماهي نَه سِتاره ها راه

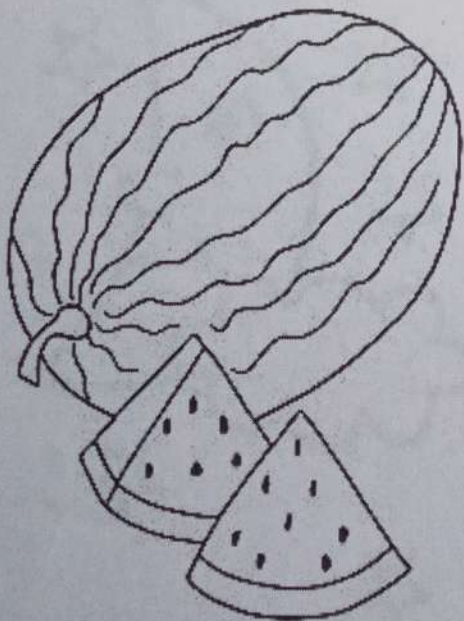
هَفْت هَشْت شاه هَر شَهْر زَهْرا بَهْار سِياه

نِگاه كوتاه يازده هِزار دَهان روباہ كاهوَ ناهار

هَسْتَه هَفْتَه هَمَه باهوش تِهْران آهوَرا هادي

هاشِم باهَم پِراهن هِيدان

هَميشه هِنْدوانه سِيزده دَه



بهار نزدیک بود . مهتاب آسمان را روشن کرده بود . شب ها ماه  
 و ستاره ها زیبا و تماشایی می شوند . آهو در جنگل راه می رفت .  
 خرگوش ، کاهو و هویج را دوست دارد . او با آهو دوست بود .  
 هوا کم کم سرد شد . خانه ی آهو بالای کوه بود . او راه خانه اش  
 را گم کرده بود . روباه آهو را دید و به او گفت : من راه خانه ی  
 شما را می دانم . خرگوش به آهو

گفت : گول نخور ! بیا تا با هم برویم .  
 آهو از خرگوش سپاس گزاری کرد .

